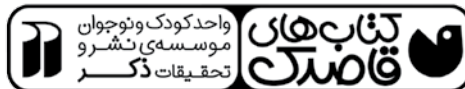


به نام خدای مهربان



جاذبه‌ی جادویی

تومی دونبوند
ترجمه‌ی فرزانه کریمی
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
زیر نظر شورای بررسی
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)
چاپ اول: ۱۳۹۷ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۷/۷۸۹
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۱۴-۷
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۰۰-۰
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy
عنوان و نام پدیدآور: جاذبه‌ی جادویی/تومی دونبوند؛ ترجمه‌ی فرزانه کریمی.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص: مصور.
فروست: خیابان وحشت، رمان نوجوان - ترسناک، طنز.
شابک: دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۰۰-۰؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۱۴-۷؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۳۰۷-۹۱۴-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر از سری مجموعه Scream Street است.
یادداشت: عنوان اصلی: Negatives attract
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.
موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی Horror tales, English
شناسه افزوده: کریمی، فرزانه، ۱۳۴۲ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PZV/d۸۷ج۳ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی: [ج]۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۷۳۳۹۰

درباره‌ی نویسنده



تومی دونبوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونبوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونبوند کار خود را در نگارش کتاب‌های خیابان وحشت، مجموعه‌ای که در ژانر ترسناک/طنز پدید آمده است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی-تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکویی دو را بنویسد!

او می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب می‌بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونبوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.

لوآلا

کارآموز جادوگری است و برای انتخاب نادرست طلسم‌ها و استفاده‌ی اشتباهی از آن‌ها استعداد خاصی دارد، از آن اشتباه‌هایی که معمولاً نتایج وحشتناکی هم به بار می‌آورد. در ضمن، هر جایی که سروکله‌ی شخصیت محبوبش، ریسوس نگتیو، پیدا بشود فوری جا می‌خورد و تعجب می‌کند!



لوک واتسون

با اشتیاقی دردسرافرینی که برای ماجراجویی دارد، شبیه بیشتر پسرهای هم‌سن و سال خودش است، البته با این تفاوت که او گرگینه هم هست. اگر چیزی ناراحتش کند، خیلی خوب از خودِ واقعی‌اش دور می‌شود!



ایفا

خاله‌ی لوآلا و صاحب فروشگاه بزرگ خیابان وحشت است. به خاطر طلسمی شگفت‌انگیز، هیچ‌کس نمی‌داند که ایفا جادوگری ۳۰۰ ساله است و نمی‌تواند چهره‌ی واقعی او را ببیند.



کلو فر

مومیایی پر شر و شوری که از قرن‌ها پیش ساکن خیابان وحشت بوده است. در گذشته‌های دور، در هنرهای رزمی تخصص پیدا کرده که خیلی وقت‌ها به دردش می‌خورد.



ریسوس نگتیو

مثلاً پسر مادر و پدری خون‌آشام است، اما ژن خون‌آشامی را از آن‌ها نگرفته و به همین دلیل، خون کسی را نمی‌خورد و به شکل خفاش هم در نمی‌آید و این چیزی است که خیلی ناراحتش می‌کند.



دیرید

برنِ درن یا «مغزنوشی» اسم یک گروه موسیقی فلش متال فوق‌العاده است که در خیابان وحشت طرفداران زیادی دارد. آن‌ها نه فقط میان‌زامبی‌ها، دیرید گیتاریست این گروه است. شخصیت خیلی جالبی نیست و معمولاً طرفدارانش را تحقیر می‌کند.





خیابان وحشت

جایی که موجود ترسناکی باشد کاملاً طبیعی است ...

- ۱ قطار ارواح
- ۲ خانه‌ی اشباح
- ۳ فروشگاه ایفا
- ۴ عمارت اسنیر
- ۵ خانه‌ی کلو
- ۶ گورستان
- ۷ خانه‌های ریسوس و لوک

فهرست

اسیر عشق

- بخش ۱: دعوا ۱۳
- بخش ۲: طلسم ۲۴
- بخش ۳: حق السکوت ۳۴
- بخش ۴: زله ۴۴
- بخش ۵: مبارزه ۵۴

ریسوس، سلطان موسیقی

- بخش ۱: بازی ۶۷
- بخش ۲: گروه نوازندگان ۷۷
- بخش ۳: جانشین ۸۶
- بخش ۴: غرور ۹۶
- بخش ۵: مه ۱۰۶
- ورق بزیند ۱۱۹



اسير عشق





بخش ۱

دعوا



اتاق به رنگ خون بود. دیوارهای سرخ، سقف سرخ، کف سرخ. صندلی‌هایی با رویه‌ی سرخ دور میزی که رومیزی جگری رنگی داشت و پرده‌هایی سرخ که مانع از ورود پرتوهای تند آفتاب به اتاق بودند، آن هم آفتابی که اگر به درون می‌تابید چشم را خیره می‌کرد. در بخاری دیواری، شعله‌های سرخ - نارنجی زبانه می‌کشیدند. جلو بخاری، دو چنگال گول‌پیکر دیده می‌شد و بالای آن کله‌ی عفرفیتی که روی پایه‌ای چوبی جا گرفته بود. آن جا خانه‌ی خون آشام‌ها بود.

و با این که خون آشام‌ها به خوبی این حقیقت را پذیرفته بودند که هیچ انعکاسی در آینه ندارند، آینه‌ای روی دیوار نصب بود. آینه تصویر خون آشام کوچک را نمایش می‌داد که در یک دست بُرس و در دست دیگرش نیش‌هایی مصنوعی داشت.

ریسوس نکتیو دندان‌های مصنوعی تیز را روی دندان‌های جلویی خود جا داد و کارشانه زدن موهایش را تمام کرد. گاهی زندگی کردن مثل بچه‌ای معمولی در خانه‌ی موجوداتی که عمری چند صد ساله داشتند سخت می‌شد. ریسوس به طور طبیعی بور بود، با پوستی سالم و صورتی رنگ. اما گاهی مجبور می‌شد که با رنگ موی سیاه و کرم پودر مات، قیافه‌ی دیگری برای خود بسازد. او نمی‌توانست مثل خون آشام‌ها برق آسا بدود، یا به شکل یک خفاش درآید، و حتی فکر خون خوردن حالش را به هم می‌زد.

اما تصویر داشتن در آینه از مزایای اندک این شرایط بود. پدر و مادرش ساعت‌ها وقت صرف می‌کردند تا موهایشان را به حالت نرم و معمولی‌تری درآورند. مادرش اغلب در خانه آرایش داشت، آن هم آرایشی بسیار غلیظ و سنگین‌تر از گریم یک دلکک. و هر روز صبح، وقتی پدرش با هزار زحمت ریش خود را اصلاح می‌کرد، فریادهای دردناکی از حمام به گوش می‌رسید. ریسوس هیچ‌کدام از این مشکلات را نداشت. آینه‌ها با او دوست بودند، به خصوص وقتی که هیچ‌کس دور و برش نبود و تماشايش نمی‌کرد.

وقتی کارشانه زدن به موهایش تمام شد، مثل یک مجری تلویزیونی گفت: «امشب در برنامه‌ی گفت‌وگو با اعجوبه‌ها با ستاره‌ی خون آشام، سلطان موسیقی راک، ریسوس نکتیو افسانه‌ای گفت‌وگو می‌کنیم!» بعد مکث کرد تا ادای تماشاچیانی را دریاورد که برایش هورا می‌کشیدند و فریاد می‌زدند.

از خودش پرسید: «خوب، خون آشام بودن چطوری است؟» به سمت چپ چرخید و با لهجه‌ی خاص خویشاوندان دورش در ترانسیلوانیا گفت: «خوب، وبال گردن است! ها، ها، ها! شوخی کردم، من عاشقشم! به هر حال، حرف زدن با شما خیلی خیلی خوب است، اما من دیگر باید بروم، همین الان.»

درست مثل وقتی که پدرش می‌رفت تا به شکل خفاش درآید، درجا چرخید. اما به جای این که بال دریاورد سرش گیج رفت. پایش را محکم به زمین کوبید تا بتواند سر جایش بایستد، اما پایش به پایین شنلش گیر کرد و محکم زمین خورد. نیش‌های مصنوعی از دهانش بیرون افتاد و دندان‌های سخت و سوزن‌مانند بُرس توی مچ دستش فرو رفت.

نالید: «اوخ!» بُرس را از دستش کنار زد و به زخمش نگاه کرد. «حتماً بعدش می‌سوزد!» سریع و چهار دست و پا به این طرف و آن طرف اتاق رفت تا نیش‌های مصنوعی‌اش را که زیر راحتی افتاده بودند بردارد.

وقتی دستش را زیر کاناپه برد، صدای مادرش در خانه پیچید: «تو هیچ‌وقت به حرف من گوش نمی‌دهی!» صدایش خوشحال